

سیمرغ و طوبا

زبان عرفانی فارسی، زبانی رمزی و نیازمند تاویل است. این زبان رمزی و رازآلود در آثار عرفانی شیخ اشراق به گونه‌ای به اوج خود رسیده که فهم آثار او را برای ناآشنا به سمبل‌شناسی و هنر تاویل دشوار کرده است. یکی از رمزهایی که در آثار او و نیز شاهنامه به کار رفته، سیمرغ است.

سهروردی در عقل سرخ از سیمرغ یاد می‌کند که بردرخت بهشتی طوبا آشیان دارد و تمام میوه‌ها که در جهان است، میوه اوست و بامداد سیمرغ از آشیان خود بدر آید و پر بر زمین باز گستراند، از اثر پر او میوه بردرخت پیدا شود و نبات بر زمین^۱. درخت طوبا برکوه قاف است. این داستان، داستانی بسیار کهن است و در اساطیر دیگر ملت‌ها نیز نظایری دارد. در مینوی خرد آشیان سیمرغ در درخت دورکننده غم «بسیار تخمه»^۲ است.^۳ در بندهش وصف این درخت چنین آمده است: درخت بسیار تخمه میان دریای فراخکرت رسته است و تخم همه گیاهان در آن است... در ساقه آن نه کوه آفریده شده است. نیمی از آب‌ها در آن کوه‌ها آفریده شده است. آب از آن جا از طریق آن جوها و گذرها به زمین هفت اقلیمی می‌رود به گونه‌ای که تمام آب دریاها از زمین از آن جاست.^۴

فراخکرد نام پهلوی اقیانوسی است که در اوستا، و اوروکش آمده و مینوی خرد ورکش آورده است.^۵ بندهش گوید: دریای فراخکرد از طرف دامنه جنوبی البرز یک سوم زمین را فرا گرفته است. کوه البرز که در اوستا هراثیتی گفته شده به‌ظاهر باید در طرف شرق واقع باشد، چه در مهر یشت بند ۱۳ آمده که مهر فرشته فروغ، نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید از کوه هرا (البرز) به سراسر کشورهای آریایی می‌تابد، بنابر مندرجات اوستا و متون پهلوی کوه هرا را باید یک کوه معنوی و مذهبی تصور کرد.^۶ بنابراین دریای فراخکرد را در ایرانویج دانسته‌اند. ایرانویج به تعبیری دیگر همان سرزمین عرفانی هورقلیا، یا شهر زمردین در هشتمین

۲. پهلوی: ون جد بیش وس تخمک

۴. مینوی خرد، احمد تفضلی، ص. ۱۴۴

۶. همان جا، ص. ۱۳۱، ج. ۱

۱. عقل سرخ، بند ۸

۳. پرسش ۶۱ بند ۳۷

۵. یشت‌ها، ج. ۱، ص. ۱۳۳، ح ۲

کشور یا اقلیم است که به قول مسلمانان در قله کوه قاف قرار دارد.^۱ هورقلیا در مشرق - مبدا جهان قرار دارد. گفتیم بنابر اوستا کوه البرز در شرق واقع شده، اما این مشرق را نه در شرق نقشه‌های جغرافیایی، بلکه باید در شمال جست.^۲ ایرانویج در مرکز عالم یعنی بر قله نفس واقع شده که همان اقلیم هشتم، هورقلیا است.^۳ مشرق با اقلیم نفس آغاز می‌شود. در قطب آسمانی، در صخره زمرد. در آن جا برای سالک، خورشید معنوی طلوع می‌کند.^۴ هورقلیا عالم صور مثالی و زمین وحی و الهام و ارض قیامت است.^۵ همین زمین آسمانی و همین اقلیم هشتم است که جسم روز قیامت را حفظ می‌کند، چرا که منشا آن همین زمین و به همین سبب به مفهوم قیامت و حیات اخروی عالم رستاخیز است و بنابراین همان عالم برزخ است که جسدی که از عناصر لطیف تشکیل شده و نه جسد مادی، پس از مرگ در آن تا قیامت به زندگی ادامه می‌دهد.

داستان درخت جهانی در اوستا نیز آمده است. نام این درخت گوگرد یا هوم سپید است که در دریای واوروکش یا فراخکرد قرار دارد و اهریمن در دشمنی با آن در عمق آب وزغی را آفریده است که آن هوم را تباہ کند و اورمزد برای بازداشتن آن وزغ، ماهی کز (Kara) را به محافظت آن درخت گماشته است.^۶ زاداسپرهم این درخت هوم سپید را غیر از درخت دربردارنده همه تخمه‌ها که آشیان سیمرغ در آن است، دانسته است و در وصف آن درخت گفته دشمن پیری و زنده‌گر مردگان و بی‌مرگ کننده زندگان است.^۷

چنان که گفتیم اسطوره درخت کیهانی در اساطیر دیگر ملت‌ها نیز نظایری دارد که میرچا الیاده در تحقیق زیبایی، آن‌ها را بررسی کرده است.^۸ درخت در اساطیر هند و بین‌النهرین و اسکانندیناوی تصویر کیهان و در بین‌النهرین، هند و رژه ملجای حق در کیهان و در نزد اقوام آلتایی و اسکانندیناوی، مرکز و پایگاه عالم است.^۹ خود درخت پرستیده نمی‌شود، بلکه در ورای درخت، همواره ذات و جوهری روحانی نهفته است.^{۱۰} درخت کیهانی خانه خدا تصور می‌شده^{۱۱} و محل تجلی حق بوده^{۱۲}. در اساطیر شمنی عروج آسمانی شمن به کمک درخت انجام می‌گیرد و درخت کیهانی که در مرکز عالم قرار دارد، زمین و آسمان را به یکدیگر پیوند می‌دهد و برفراز درخت کیهانی پروردگار عالم قرار دارد.^{۱۳} در اساطیر بابلی درخت کیسکانور رو به سوی دریای

۱. ارض ملکوت، هنری کرین، ضیاءالدین دهشیری، ص. ۱۴۸

۲. همان جا، صص. ۱۴۸ و ۱۵۲

۳. همان جا، ص. ۱۰۱

۴. همان جا، ص. ۱۵۴

۵. همان جا، ص. ۱۶۲

۶. مینوی خرد، ص. ۱۴۴

۷. همان جا، ص. ۲۶۰

۸. همان جا، ص. ۲۶۴

۹. همان جا، ص. ۲۶۹

۱۰. همان جا، صص. ۶۲-۶۳

آپسو دارد.^۱ هندیان این درخت را آجوات‌ها می‌نامند که شاخه‌هایش ائیر و هوا و آتش و آب و زمین‌اند.^۲ در آموزه عبرانی درخت زندگی از بالا به زیر گسترش می‌یابد و خورشید بر سراسرش می‌تابد. طوبیا نیز ریشه‌اش در آخرین طبقه آسمان است و شاخه‌هایش بر فراز زمین گسترده‌اند.^۳ عالم درخت باژگونی است که ریشه در آسمان دارد و شاخ و برگ‌هایش بر سراسر زمین گسترده‌اند و بعید نیست که فراگیری اشعه خورشید، الهام‌بخش این تصویر بوده باشد.^۴ در اسطوره اسکاندیناوی افعی Nidhōgg در کنار ریشه‌های درخت جهانی ایگدرازیل می‌خزد و می‌کوشد تا درخت را بیفکند. عقاب که بر شاخ‌های ایگدرازیل آشیانه دارد با مار می‌ستیزد که رمز نبرد میان نور و ظلمت و تضاد بین دو اصل و مبدأ، یکی خورشیدی و آن دیگر زمینی است.^۵ درخت جهانی، درخت دانش و معرفت و درخت شناخت خیر و شر است.^۶ در سفر تکوین آمده: «درخت جهانی، در وسط باغ روییده و نیز درخت خیر و شر.^۷ هیولایی نگهبان درخت است و انسان که با کوشش‌هایی بسیار توانسته به آن نزدیک شود، باید با هیولا بستیزد و براو چیره شود تا به میوه بی‌مرگی دست یابد. پیکار با هیولا، به‌وضوح، معنایی رازآموزانه دارد، انسان باید با دادن امتحاناتی ثابت کند که می‌تواند قهرمان شود تا حق بی‌مرگ شدن را به‌چنگ آورد. آن که نمی‌تواند برآزدها یا مار چیرگی یابد، به‌درخت زندگی دست نخواهد یافت، یعنی بی‌مرگ نخواهد شد.^۸

اکنون بپردازیم به سیمرغ که برای درخت کیهانی آشیانه دارد. مشهورترین قصه سیمرغ در حماسه رستم و اسفندیار در شاهنامه است. اما صابئیان روایت دیگری از حماسه رستم و سهراب را نقل کرده‌اند که چنین است:^۹

رستم اسبی عجیب و نیرومند به‌نام رخس داشت که از جفت‌گیری یک اسب دریایی با یک مادپان که در ساحل بود، به‌وجود آمده بود. روزی رستم با این اسب به‌گردش می‌رود و در میان مرغزاری از اسب فرود آمده و به‌خواب می‌رود. پس از آن که برمی‌خیزد اسبش را نمی‌یابد. به‌افغانستان و سیستان و ترکستان به‌جست و جوی اسبش می‌رود و همواره به‌یزدان پاک یا خدای خورشید نیاز می‌کند. سرانجام در جست و جوی اسب به‌چین می‌رود و با دختر فغفور آشنا می‌شود و با او ازدواج می‌کند. رستم می‌خواهد به‌ایران بازگردد اما فغفور مانع می‌شود که دخترش همراه او به‌ایران بیاید. رستم بازوبندی به‌همسرش می‌دهد و به‌او سفارش می‌کند که

۲. همان جا، ص. ۲۶۶

۴. همان جا، ص. ۲۶۶

۶. همان جا، ص. ۲۷۶

۸. همان جا، ص. ۲۷۷

۱. رساله در...، ص. ۲۶۴

۳. همان جا، ص. ۲۶۷

۵. همان جا، ص. ۲۶۹

۷. همان جا، ص. ۲۷۳

آن را به فرزندشان بدهد. رستم به ایران می‌آید و بعد از مدتی فرزندشان به نام یزد (همان سهراب شاهنامه) متولد می‌شود و سال‌ها می‌گذرد و پسر می‌بالد. روزی یزد تصمیم می‌گیرد به ایران می‌رود پدرش را بباید. مادرش بازوبند را به یزد می‌دهد و یزد عازم ایران می‌شود. در سپاه او پیرمردی بود که پدرش رستم را دیده بود و به خاطر داشت. پس از آن که به مرز ایران می‌رسد، رستم در لباس درویشی به یزد ظاهر می‌شود. یزد همچنان بر دیدن پدرش رستم پافشاری می‌کند. اما رستم پسرش را نمی‌شناسد و گمان می‌کند که یزد برای نبرد به ایران آمده است و خود را نمی‌شناساند. پادشاه ایران از آن پیرمرد هویت پسر را جویا می‌شود و پیرمرد به او می‌گوید که این فرزند رستم است و به جست و جوی پدر به ایران آمده است. شاه از ترس آن که مبادا پدر و پسر به هم برسند و بسیار قدرتمند شوند و او را از شاهی بر دارند، به پیرمرد سفارش می‌کند این راز را افشا نکند و خود نیز سکوت می‌کند. پدر و پسر نبرد می‌کنند و یزد در جنگ کشته می‌شود. خبر به دختر فغفور همسر رستم می‌رسد و او با سپاهی برای انتقام به ایران عزیمت می‌کند. پس از کشته شدن یزد، رستم بازوبند را بر بازوی پسرش می‌بیند و دست بر سر می‌کوبد و از سیمرغ چاره می‌جوید. به راهنمایی سیمرغ رستم باید پسرش را به دوش بگیرد و مدت یک سال گرد جهان بگرداند. پس از یک سال یزد دوباره زنده می‌شود و با پدرش رستم و مادرش دختر فغفور سالیان دراز به شادی به زندگی خود ادامه می‌دهند.

از عناصر مهم این داستان اسب و نیازهای مکرر رستم به یزدان پاک یا خدای خورشید و ازدواج او با دختر فغفور چین است. اسب یکی از مظاهر خورشید است. چنان که معراج میترا به سوی خورشید با گردونه چهار اسبه انجام شد و یکی از القاب خورشید در اوستا اوند اسب یا تیزاسب است. در چین جوانان پیش از ازدواج یکدیگر را نمی‌دیدند و تنها پس از مراسم عروسی همدیگر را می‌دیدند به همین دلیل شعر عاشقانه در ادبیات چین وجود ندارد^۱. بنابراین نتیجه جز این نیست که گمان کنیم منظور از چین و ازدواج با دختر فغفور در این داستان همان شرق تمثیلی و عرفانی است که در نزد سهروردی نیز وجود دارد و منظور همان سفر به سوی خورشید و اشراق است. چنان که این موضوع در اثر فارسی عارفانه‌ای به نام همای و همایون نیز دیده می‌شود. خواجه در این اثر از ادبیات چین اقتباس نکرده و آشکارا می‌گوید این داستان را خودش ساخته است. بنابراین شخصیت خورشید خدایی رستم در این روایت آشکار است. شرح دلوری‌های رستم، هرکول را به یاد می‌آورد. هرکول بنابر اساطیر یونانی در حقیقت خدای خورشید است. چنان که در شهر هترا، شهر خورشید تندیس‌هایی از هرکول یافت شده و

۱. تاریخ فرهنگ چین، فیتز جرالده، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، ص. ۳۹۰

شخصیت او با نرگال یکی از خدایان این شهر خلط شده است.^۱

فردوسی در نظم شاهنامه نهایت چیره دستی و هنر را به کار برده است. او با مهارت بسیار به برخی داستان‌های خشک و بی محتوا، روح بخشیده است و در جای جای شاهنامه، داستان‌ها را با مضامین اخلاقی عجین کرده است. برای این منظور او در برخی از داستان‌ها دخل و تصرفاتی به جا و استادانه کرده است، تا به داستان‌ها رنگ و رویی دیگر، متناسب در کل شاهنامه ببخشد. برای نمونه گشتاسپ پادشاه حامی زرتشت، در نامه پهلوی یادگار زریران پادشاهی قدرتمند و با اراده است، اما در شاهنامه پادشاه ضعیف النفسی است که برای از میان بردن فرزندش اسفندیار، از هیچ مکر و کیدی خودداری نمی‌کند. نمونه دیگری از این تصرفات ایجاد هفت خوانی برای رستم است که از روی هفت خوان اسفندیار ساخته شده است و نیز داستان گشتاسپ و ارجاسپ. در نامه پهلوی یادگار زریران پس از شهادت زریر برادر گشتاسپ به دست ارجاسپ، پستور فرزند زریر (در شاهنامه به غلط نستور آمده). کین خون او را می‌ستاند. اما در شاهنامه این اسفندیار است که کین زریر را می‌توزد. به این ترتیب به نظر ما روایت اصلی داستان رستم، همان روایت صابثیان است که فردوسی با ایجاد تغییراتی در آن یکی از بزرگترین تراژدی‌های جهان را آفریده است.

چنان که در این داستان مشاهده می‌شود، سیمرغ نمایانگر یزدان پاک یا خدای خورشید است و رستم مکرر به او نیاز می‌کند. شخصیت خورشید خدایی رستم نیز چنان که گفتیم در این داستان آشکار است.^۲ صابثیان اسطوره دیگری درباره سیمرغ نیز دارند که چون داستان شناخته‌ای نیست، آن را هم در این جا می‌آوریم:^۳

سیمرغ پرنده‌ای نامریی است و راه او مرموز است، او مانند یک ملکه در کوه‌ها زندگی می‌کند، اما هر یکشنبه برای دیدار فرزندان آدم و پادشاهان به زمین می‌آید و هر که را می‌بیند به پادشاهی می‌رساند. زال، رستم، کی خسرو، سرهنگ و افراسیاب همگی آرزومند دیدار او بودند و می‌گفتند: «ای خدا، کاش سیمرغ از ما دیدار کند.»

باری یک یکشنبه سیمرغ به دیدار هرمز شاه آمد که از خدایش خواسته بود که سیمرغ به دیدارش بیاید و کاخی برای پذیرایی از او روی یک تپه مشجر که با رودخانه‌ها آبیاری می‌شد و با باغی تزیین شده بود، ساخت. سیمرغ در این کاخ بر هرمز شاه فرود آمد. اتاق پایینی کاخ را هرمز شاه برای سیمرغ ساخته بود و از این اتاق باغ و چشمه‌ای دیده می‌شد. هرمز مقابل پرنده نشست و دید که او به چشمه می‌نگرد. هرمز به چشمه نگاه کرد و دید در آب چیزی نورانی دیده

۱. هترا یا شهر خورشید، فؤاد سفر، ترجمه نادر کریمیان سردشتی، ص. ۷۸.

۲. نگارنده در چیستا، سال هفدهم، شماره ۲ و ۳، نظری تازه درباره پیشدادیان و کیانیان، این داستان را از دیدگاهی دیگر بررسی کرده است.

۳. مانداییان عراق و ایران، صص. ۳۹۳-۳۹۹.

می‌شود. سیمرغ دانست که هرمز شاه چیزی دیده است. وقتی سرش را برگرداند و به آب نگاه نکرد، آن شیء نورانی ناپدید شد. نوکران شاه برای سیمرغ میوه‌ها آوردند و از او پذیرایی کردند و به‌دستور هرمز شاه دختران زیبا مجلس رقص و بزمی آراستند. هنگامی که مجلس رقص به پایان رسید. سیمرغ به هرمز شاه گفت: من از شادی و نشاطی که به‌من بخشیدی سپاسگزارم و در بازگشت، می‌خواهم آرزوی دلت را برآورده کنم. هرمز شاه گفت: من سوالی دارم. پسران آدم تا چیزی را به چشم خود نبینند، باور نمی‌کنند. ما پسران آدم هستیم و تا چیزی را به چشم نبینیم، نمی‌توانیم با اطمینان درباره آن صحبت کنیم. می‌خواهیم پادشاه نور را ببینیم. وقتی سرت را به چشمه آب برگرداندی، من چیزی در آن دیدم، چیزی نورانی با تاجی از نور در آب. در انتهای شب ستاره مریخ برآمد. سیمرغ وقتی ستاره را دید، دو جام کوچک دستور داد و یکی برگوش خود و دیگری را برگوش هرمز نهاد و به چشمه نگاه کرد. هرمز نگریست، هفت موجود در میان آب ظاهر شدند، هریک به‌نوعی و به‌رنگی. صدای آن‌ها مانند موسیقی بود و می‌خواندند: ای پرتوهای نور، چراغ‌های نور. وقتی مریخ رفت، ماه آمد، هرمز موجودی با هفت سر در آب دید. وقتی خورشید در شرق برآمد، صداهایی بسیار زیبا و موسیقی‌ای همچون صدای نی شنید که زیباتر از آن هرگز نشنیده بود. زن بسیار زیبایی را در آب دید که می‌خواند: این جا زندگی است، این جا پادشاهی من است، این جا دانش زندگی است. وقتی خورشید به‌میان آسمان رسید، پادشاه درخشندگی بزرگ را دید که تمامی از نور بود. آن گونه که هرمز نتوانست به‌او نگاه کند و چشم‌هایش را بست. سیمرغ به‌او گفت: پادشاه نور را دیدی. گنج زندگی در خورشید است. اما کسی نمی‌تواند به‌آن بنگرد و تنها من می‌توانم به‌تو نشان بدهم. پس از آن هرمز همه چیز و جهان را ترک کرد و سر به‌بیابان گذاشته و درویش گشت.

دین صابئی از ادیان گنوسی است که زندگی و جهان را شر می‌داند و به‌نظر آنان پاکی و صفا از قطع علائق با دنیا و زندگی به‌دست می‌آید و خورشید و نور ماه و ستارگان را مظهر پاکی و بی‌آلایشی می‌داند. چنان که در این جا نیز مشاهده می‌شود، سیمرغ همچون اسطوره رستم و سهراب پرنده نور و خورشید است. سیمرغ بازگشت به‌شرق وجود یا به‌کوه قاف را ممکن می‌سازد، که این گذار موجب دگرگونی وجود است. به‌تعبیر صوفیه آدم پارسا پس از صعود در کوه قاف با فرشته یعنی همزاد و همتای نورانی خود دیدار می‌کند. دعا خواندن به‌سوی شرق ما را به‌مضامین بهشت‌گرایی از نو پیوند می‌دهد... روی گرداندن به‌سوی شرق، بیانگر غربت بهشت است!^۱

خورشید نمونه و مثل اعلای مرده‌ای است که هر بامداد از گور برمی‌خیزد.^۲ تجمع خصایل و

۲. رساله در...، ص. ۱۴۲

۱. اسطوره، روایا، راز، ص. ۶۵

صفات خورشیدی نزد خدایان نبات (در این مورد درخت کیهانی) نمایان است و این دو دارای همزیستی هستند.^۱ اگر به جنبه‌ی بارورانه‌ی خورشید و درخت در اساطیر مختلف توجه شود، به این نتیجه می‌رسیم که این دو سهروردی نماد رستاخیز عرفانی هستند.

در اساطیر هندو، گارودا که پرنده‌ی رییس نوع پرندگان و دشمن نوع مارهاست، همان سیمرغ دانسته شده است.^۲ گارودا برای نجات مادر خود از چنگال ماران به دنبال آب حیات می‌رود، اما در این میان، بین گارودا و ایندرا جنگ درگرفت و گارودا پیروز شد.^۳ به روایت افسانه‌های هندو بدن گارودا به حدی درخشان بوده که وقتی به دنیا آمد، خدایان او را با اگنی اشتباه کرده به پرستش وی پرداختند. وی اربابان خورشید یا تجسم سپیده‌دم است.^۴ چنان که دیده می‌شود، سیمرغ در اساطیر هندو نیز با خورشید مربوط است.

در سال ۱۹۲۵ در زمانی که چند گور در تپه‌های مجاور کوه بی‌بی شهربانو در نزدیکی ری، مقداری پارچه ابریشمین خارق‌العاده کشف شد، یکی از پارچه‌ها که تاریخ آن ممکن است به سده‌ی پنجم هجری (یازدهم میلادی) برسد بر اثر بسیاری شرایط در کمال سلامت، محفوظ مانده است. از نظر شمایل‌شناسی، این پارچه دارای نقش سبک ساسانی است که روی پارچه‌ای از دوران صدر اسلام نمایان شده است. جای تردید نیست که این تصویر که در این مقاله به چاپ رسیده^۵، نقشی است از عروج به آسمان. نوجوانی، در هاله گیسوان شاهانه، توسط پرنده‌ای بزرگ و خیالی، که او را در چینه‌دان خود دارد، به فضای بالا برده می‌شود، این تصویر، سیمرغ را می‌شناساند که از زمان اوستا تا داستان‌های عرفانی ایران، آن همه نقش‌های تمثیلی برعهده دارد، تا آن جا که مظهر روح القدس می‌شود. همین نقش با همه خطوط و خصایص در زمره نقاشی‌های تزئینی سقف نمازخانه پالاتینا در پالمو دیده می‌شود.^۶

۱. همان جا، ص. ۱۳۶

۲. مهابهارات، ترجمه‌ی میرغیاث‌الدین علی قزوینی، به اهتمام دکتر محمدرضا جلالی نایینی، ج ۱، ص ۶۳ و ۱۸۴

۳. همان جا، ص. ۳۱ به بعد

۴. فرهنگ سانسکریت - فارسی، دکتر محمدرضا جلالی نایینی، ج ۱، صص. ۵۶۰ - ۵۶۱

۵. برگرفته از کتاب ارض ملکوت

۶. ارض ملکوت، صص. ۴۴ - ۴۶